

4410  
/ 519



أَفْوَاضَ إِلَى اللَّهِ مِمَّا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ

ما احتقره والمنتهى من نسخ عجيبه مقابل ما احتقره على فطران والا تيسر اعوذ

4410  
91P

شرح الخيز

القصيفات حقائق ومعارف كما حضرت خاطر سائقة تعالى

مَطْبَعُ جَيْلَانِ بِمَدِينَةِ بَغْدَادِ



خطاست در بعض محل خوف کفرست زیرا کہ بفموائے۔

### بیت

اضطلاحاً نیست مراد بال را	از ان نصیب نیست اہل قال را
---------------------------	----------------------------

از روی اصطلاح خاص این قوم معنی اصلی دیگری باشد و بفہم عوام بطور دیگر  
 معنی آید عامی را باید کہ از دیدن و خواندن چنین اشعار محتررا باشد ہر چند علوم رسمی داشت  
 باشد تا آنکہ از علم و اصطلاح این بزرگواران واقف نیست درین فن عامیست  
 او ہم باید کہ گرد چنین معات و اشعار مغلقہ نگرود و بسبب وہم و شکوک خود را در ورطہ  
 ہلاک نمایند از دایمان و اعتقاد خود را بر باد دہد مثلاً اگر از قائلین آن کہ از باب  
 حق انداز انکار پیش آید آن ہم نقصان دیگرست باید کہ بقصور فہم خود اعتراف  
 کند اگر خواہی کہ بجز چنین اشعار عرفائے کامل و معات اہل دل پی برسی از اصطلاحات  
 حضرات صوفیہ قدس اللہ اسرارہم واقف شو طریق حصول جز این نیست کہ بعد حصول  
 علم ظاہری کہ برائے تعلم آن علم کافی باشد مرشد کامل در ہنایے صاحب دل  
 بدست آرد مرشد کامل آن نیست کہ بچہ دوستار خود را شیخ کہیر گویند و در ہوا پرستی از  
 پیروی شرع شریف باز ماند و از شرح و بیان اقوال مجازی و حکایات غریب علمیان  
 را برخلاف شریعت دلیر سازد گروہ خود را با خود در فقر جہنم اندازد۔ ثغور باللہ فہم۔

### بیت

ای بسا ابلیس آدم روئے بہت	پس بہر دلی نباید داد دست
---------------------------	--------------------------



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد الله الذی کشف علینا غوامض الدین و سرائد البعین و فضله  
 علی النبی الکریم هادی الصراط المستقیم و علی آله و اصحابه اجمعین  
 بدانکه هر چند خود را اهل آن ندیدیم که بشرح و بیخ بیت مشهوره از باب حق پر دازم و  
 باین همه پیچیده اینها خود را بشیر یک زمره شارحین سلازم اما از اینجا که خواهرش و اصرار  
 بیشمار بر خود را عزیز القدر حاجی محمد عبد العزیز بقفت گرسیده الله الاکبر باعث گردید بعد  
 مقدمه و تمهید هزریه حسب فم خود شروع در آن نمودم و چاکه صاحب نظران خورده  
 فکیر بر اصلاح فرمایند عذر من پذیرند فانه ه - دانسته باش که بعض اشعار و ابیات  
 مستفاد بطور متما و سخات از باب کشف و شهود مشهور و منقول اند حل بر مبنی ظاهر گردانم

ہستی تو کہ فی الحقیقت نیست      از چہ خاطر تو دل درو بستے

پس ازین ہر دو فریق واقف شدی بد کہ فائدہ طالب حق را فرض عین است  
 کہ جستجوئے شیخ کامل محقق فاضل صاحب جذبہ و صاحب دل نماید کہ جامع اصدا  
 باشد و مسئلہ عینیت را با غیریت و مسئلہ غیریت را با عینیت چنان بیان فرماید کہ  
 سر مو با شرع مترغبت متخالف نہ رود و خود را بلباس تقویٰ آراید و کتاب و سنت  
 را سند بیان خود نماید بشریعت را با طریقت و طریقت را با شریعت تطبیق دہد و در  
 دل صفات منزلیش اہل نیا واقعی بنودہ باشد مغز سخن با و باید داشت بیعت از وی کنی  
 کہ خواہی بیعت تو نباشد زیرا کہ خواہش بیعت مردم داشتن دلیل طمع مال و حرص  
 جاہ و شہرت است فاقم اگر از مساعادت طالع ہای یون آنچنان شیخ کامل کہ شنیدی  
 میسر گردد بعد بیعت صحیحہ عنوان چہارگانہ کیمیائی سعادت و چند رسائل ضروریہ  
 مثل تحفۃ المرسلہ و عقاید صوفیہ و لواجیہ شریف و جام جہان نما و تنزیلات ستہ پیش  
 او تحقیق کنی و از زبان مبارکش سبیل عقود آن پردازی تا از اصطلاحات عرفا سطر  
 آگہی بدست آورده باشی پس معلوم شد کہ تا دانستن اصطلاح این قوم پیرامون  
 چنین اشعار و ابیات متعلقہ شان گردیدن دست بدامن گمراہی زدن است  
 نہ بر تو فرض است نہ سنت و نہ مسائل شرعی موقوف بر و چہ شاید کہ پاسے مقلدانہ  
 خود را پے تحقیق در راہ صعب می ہنوی و کلید موم خود را برائے کشادن قفل آتشین  
 صنایع میکوی اینہمہ کہ گفتن شنیدی و بمغز این معطل رسیدی و با وجود این ہمہ اگر

## رباعی

همه این جبه دستار زورست	وزین تسبیح صدگونه ثورست
خلاف شرع خاطر هر که دم زد	حذر کن او زره افتاده دور است

بیعت انجمن جهال بطل حرام مطلق است سوائے اینان بعضی فقیه صرف  
که مسئله و صنود احکام طلاق که یاد میدارد و خود را قابل تلقین ارشاد و سپند از ترم  
باطل خود عمل بر سنت نبوی کردند میخواند از طالیان حق بیعت جاری و امام نمیداند  
که اگر خود منصب بیعت توبه داشته باشد بیعت اعداء از حوصله او بیستاید و در بیعت  
اسرار دیگر است و بیعت توبه دیگر دعوت باطنی جناب ختم المرسلین بیعت اسرار  
ست منصب این بیعت اهل حق را سزونه دیگران را هر که از شیخ بطل اول بیعت  
کند در کفر و زندق خواهد افتاد و هرگز دست بدست شیخ ثانی که فقیه است دست خواهد  
داد و بر او خود نخواهد رسید و ایمان صحیح بدست نخواهد آمد نهیرا که بدون ارشاد و مرشد  
کامل و پیر صاحب دل بشرک خفی بر طرف نمی شود و علم و حده الوجود و دل نشین نگردد  
قطع

بیعت از شیخ اولین کفرست	نبیل مقصود نیست در ثانی
خاطر شیخ کامل الاوصاف	باقی از حق بود و خود فانی

قطع

از حق نیست مدعا مردن	بلکه باشد گذشته از هستی
----------------------	-------------------------



عین هستند ظهور نماید بلکه ذات هم فلیور میشود و از هو الباطن همین دوست  
و تحقیق این مرتبه جز خدا بر کسی کشوف نیست و از طقت بشری دورست که دیا  
وادر که در سترای ده نبالت این مرتبه نمی رسد

### قطعه

کنه ذات خداست بان بشد ار	جز خدا کس خبر نمیدارد
عقل روح الامین و فکر سل	خاطر اغب گذر نمیدارد

و این مرتبه را لقین اول و مرتبه وحدت و تحقیق محمدیه میگویند که بعد از ان چون  
صفات و اساسه خود ب تفصیل و تشریح احکام و آثار هر معلوم خود یافت این مرتبه  
ظهور ثانیست معلومات این مرتبه را اعیان ثابته می نامند لقین ثانی مراد از همین مرتبه بود  
است در مرتبه لقین اول و لقین ثانی ظهور علمی است اینجا سه مرتبه ملحوظ گردد و یکمرتبه  
لا لقین دیگر این دوم مرتبه مذکوره همین سه مرتبه ظهور با سواد خارج بوقوع نیامده فقط ذات  
ست با اسما و صفات فرق همین است که در اول ظهور نداشت و در ثانی ظهور علمی بر  
در ثالت ظهور علمی مفصل یافت پس این هر سه مرتبه الهیه میگویند بعد ازین مراتب کونیه  
است یعنی ظهور با سواد خارج درین سه مرتبه اخیره عبد و رب عاید و معبود و ساجد و سجد  
خالق و مخلوق رازق و مرزوق بظهور پیوست سوائه مرتبه لا لقین پنج مرتبه باقی  
ماند حضرت محمد بن است حضرت اول و حضرت ثانی که لقین اول و لقین ثانی  
ست ظهور علمیت یعنی جز خدا ظهور دیگری نبوده در حضرت سه گانه اخیر که مرتبه

شوق دانستن ابیات مسکونہ خود داشته باشی بیابش نو تا بطریق مجمل بعبارت  
سلیس قریب الفہم ہنوک قلم می در آید علیہ التوکل و بہ نستعین۔

### بیت اول

چہ خوش گشت بہلول فرخندہ فال	کہ من از خدا پیش بودم دو سال
-----------------------------	------------------------------

### بیت دوم

من آن وقت کردم خدا را سجود	کہ ذات و صفات خدا ہم نبود
----------------------------	---------------------------

### بیت سوم

گر بودی ذات حق اندر وجود	آب و گل را کے ملک کردی سجود
--------------------------	-----------------------------

### بیت چہارم

بطلوت کعبہ شد ہندو مسلمان گشت یک ایمان	چو کفر از کعبہ برخیزد کجا ماند مسلمان
--	---------------------------------------

### بیت پنجم

می خور و مصحف بسوزد آتش اذر کعبہ زن	ساکن تہخانہ باش و مردم آزادی ممکن
-------------------------------------	-----------------------------------

### معنی بیت اول

چہ خوش گشت بہلول فرخندہ فال	کہ من از خدا پیش بودم دو سال
-----------------------------	------------------------------

در اینجا ذکر کیفیت ظہور ذات وی تعالیٰ جل جلالہ عم نوالہ اولاً ضرورت و آن انگیز  
ذات حق سبحانہ بہست مطلق است بہست را در عربی وجود میگوبند پس حق وجود محض  
ست در ذات و وجود سفارست مقصور نیست در بین مرتبہ اسما و صفات الہی یا ذات

بلکه سیاهی صورت آن نقوش ذهنی نقاشش گرفته بخارج آمده است اینست  
 سیر اعیان ثابته ازمین بیان دانستی که همه عالم در علم الهی ثابت بودند حالانیز همچنان  
 ثابت اند الآن کماکان ازینجاست که در ذات و صفات الهی تغییر و تبدل و خلوص  
 جاز نیست باز آدم بر سر مقصود معنی بیت نظر بر الفاظ صاف است حاجت  
 و تشریح ندارد اگر صرف بر الفاظ ظاهر حمل کرده شود کفر صریح است زیرا که خلاف واقع  
 است هیچ عاقلی بلکه کداهی کافری نخواهد گفت که حق تعالی از بنده بعد دو سال و چیزی  
 یافته نفوذ بالشد من هذه الاعتقاد و سال نظرت زمانیت موضوع برائے مدت  
 سعیده مدت و زمان را با مراتب ذات ایزد تعالی شان نسبتی نیست اینجامداد از دو  
 سال دومرتبه تعیین آوّل و تعیین ثانیست چونکه ظهور ذات و صفات الهی درین  
 دومرتبه صورت بسته پیش ازمین در مرتبه لا تعین موجود بود و ظهور نداشت هر چند که ظهور  
 نداشت اما همه کائنات در علم الهی مثل شجر در تخم و نقش در ذهن نقاشش بودند  
 چنانچه از بیان بالا دریافتی در آن مرتبه کسی اورا خدا دانسته نبود چون ذات انتم  
 اطلاق دومرتبه تنزل فرمود و بعد این دو مرتبه تنزل عالم بوجود آمد خدا پدید  
 شد من و تو در میان آمد خدا را خدا دانستن آغاز گردید گویا ظهور عبد در رب بعد  
 مرتبه است که دو سال گفته چونکه عالم در علم الهی پیش از دو مرتبه ثابت بود خود  
 هم اذ آن عالم است پس قابل بیت مسئول بنامان گفته که پیش دو سال باز  
 ظهور خدا من بودم -

کونی که گویند که آن عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجسام است اینجا ظهور عین است  
 یعنی ماسوائه در خارج ظهور کردند بعد از آن مرتبه انسان مرتبه ششم است  
 زیرا که انسان جامع جمیع مراتب کونی است آفریده شده این شش مرتبه را شش مرتبه است  
 سه نام نهند اگر چه فی الحقیقت ذات با حکام و آثار اعیان در خارج ظهور فرموده این  
 سه شکر است و بیانش تطویل میخواید ما نحن فیه نفهمیم معنی آیات است هر چه  
 بر آید آن ضرورت بر آن اکتفا می رود حالا بدانکه معلومات الهی از آن گویند که حقایق  
 کونی در علم الهی ثابت اند در مرتبه لا تعین بهم بودند یعنی در علم الهی بود که عالم  
 از زمین و آسمان و عرش و کرسی جن و ملک و انسان و حیوان از جزوات کج چنین  
 و چنان خواهد شد آنرا که فرو این را مسلمان از اعاصی و این را مطیع از انیک  
 و این را بدیهه حق سبحانه میدانست اما این معلومات در آن مرتبه چون شجر در تخم پوشیده  
 بود زیرا که خود ذات وی در آن مرتبه ظهور نداشت باطل بود علم که صفت ذات  
 است از کجا ظهور خواهد داشت معلومات که نتیجه علم هستند آنهم مانند شجر در تخم بالقوه  
 بودند در مرتبه تعین اول محمل ظهور یافت و در مرتبه تعین ثانی علی التفصیل در همه  
 علم معلومات ثبوت یافتند چنانکه مصور خواهد که تصویر پاک شد صورت تصویر جز  
 یا بزرگ زن یا مرد طفل یا جوان یا پیر هیت هر یک چنانکه باید در ذهن خود داشته  
 باشد بهر طور از قلم بر کاغذ کشد بطوریکه در ذهن بودند بر کاغذ در خارج ظاهر شدند  
 اما آن نقوش ذهنی چنان که هستند اما آن در آن ذهن هستند خود بظاهر نمی آیند

مثلاً گوید که خدا را بهر را آخرید جز نسبت خالقیت و مخلوقیت در میان عبد و رب نسبت دیگر نیست این اعتقاد بے معنی و پوچ است و چنانچه بعضی طاهر پرستان بی تحقیق و صورت نسبت بناسان اهل تقلید راجی باشند عاقلان و کما چنین نیست بلکه رب را با عبد یک نسبت عاقل است مجهول الکفایت که حقیقت آنما نیل به جز خدا کسی نمیداند و دریانت آن طاعت بشری است پس برده که وجود جمیع موجودات ظل وجود حقیقی است تعالی شانه مثل آنکه نور آفتاب بر دیوار بتابد و از دیوار نور منعکس شده اندرون خانه که مقابل آن باشد می افتد خانه را هم روشن می سازد از یک وجه روشن که در خانه بتابد عین آفتاب نیست بیک وجه عین آفتاب است هر چند که آفتاب از چشم نشسته گان اندرون خانه نهان بوده باشد زیرا که اگر آفتاب غایب شود در خانه روشنی نخواهد ماند بلکه تاریک خواهد شد در حقیقت همون یک آفتاب است که در هر خانه نافه و هر شئی را در چشم بینندگان نمایان ساخته اگر یک لحظه آن نور وجود از عالم غایب شود همه عالم در حال فانی و نابود خواهد شد پس بنظر غور و فکر نازک بین در باب که این نسبت در میان خالق و مخلوق سوا س نسبت ظروف و کلال واقعی بوده است یا نه از اینجا گفت که اگر آدم بر تو ذات خدا نبود می ملایک آب و گل را چه سجد کردی فائده ملایک عادت اند عارف هر شئی را که می بیند اول نور وجود الهی را می بیند بعد از آن شئی را می بیند مثلاً اگر در مکان تاریک چیزی را نبیند باشد هیچ نتوانی دید چون مکان روشن شود همه شئی بچشم تو در آید پس آدم که فی الحقیقت

## معنی بیت دوم

من آن دست کردم خدا را سجود | که ذات و صفات خدا هم نبود

نظر بر معنی ظاہری چہ ممکن کہ در وقت نبودن ذات و صفات حق کسی اورا سجدہ کردہ باشد خود می گوید کہ ذات و صفات خدا نبود و ذات خدا عین خداست پس کرا سجدہ کرد امی عزیز ز او کہ اللہ یقیناً اینجا ہم قایل این بیت میگوید کہ وقتی کہ ظہور ذات و صفات خدا نبود یعنی در آن مرتبہ لا تعین کہ ذات مطلق و وجود محض بے ظہور بود من در علم الہی کہ بودم ہمون عہد بودم کہ اکنون ہستم او تعالی ہمون رب بود چنانکہ حالاً ہست رب مسجود عہد ساجد ہست از سجدہ کردن مراد از عہد بودن است۔

## معنی بیت سوم

گر نبودی ذات حق اندر وجود | آب و گل را بکے ملک کردی سجود

وجود در بعضی محل عرفاً بمعنی جسم ہم آمده است اینجا وجود بمعنی جسم نیست و گرنہ حلول لازم آید کہ زندقہ است بلکہ وجود ہستی محض است و بود ہمہ عالم ظل و وجود و سبحانہ تعالی است بدون فیض وجود تعالی شائد ہیچ موجودی از کتم عدم ہرین نمی تواند آمد نسبت موجودات با ذات الہی حل ذکرہ نہ ہیچو نسبت کلاست کہ ظرف را تیار کرد ظرف دیگر شد و کلال دیگر اگر کلال میرد یا از ظرف غائب گردد در ہستی ظرف ہیچکہ خلأ نمیشود و ظرف معدوم نمیشود خدا را ہم اگر ہیچندہ اعتقاد کنہ

یک صفت قرار داده اند و اطلاق موضوع بر غیر موضوع له بطریق مجاز بوده است  
 نه حقیقی زیرا که اطلاق لفظ آفتاب بر قرص منور که عین موضوع له آنست حقیقی است نه مجازی  
 و اطلاقش بر زید و دیگر مجاز است نه حقیقی پس بر همین قیاس برون را با شیر و زلف  
 را با زنجیر خسار را بر ورمی را با شب تشبیه داده خواهد شد چه درین هر دو اشتراک  
 صفتی یافته میشود مثلاً در مشک و موی سیاهی مشترکست و در خسار و کافور سفیدی  
 موی را مشک و خسار را کافور مجازاً میتوانی گفت موضوع و موضوع له در جمیع صفات  
 برابر بودن لازم نیست اشتراک یک صفت هم کافیست اما گاهی اوقات  
 تشبیه و وجه شبه مذکور بدینا شد گاهی نه وقتیکه مذکور شود زید مانند اسد است در شجاعت  
 گفته شود وقتیکه مذکور نشود اسد است در شجاعت یا زید مانند اسد است هم گفته  
 میشود بلکه جمله آخر از همه ابلغ میدانند استعاره موضوع را در غیر موضوع له استعمال  
 کردن است مجازاً نه حقیقتاً مثلاً گوید خدا یغالی آدم را بدست قدرت آفرید قدرت  
 را دست دانست دست موضوع است برائے عضو انسان که اذن کار را با بظهور  
 آید از قدرت هم کار را با بظهور آید قدرت را دست گفت و گرنه خدای تعالی از جیم  
 ممبر است و دست از لازم جیم است همچنین است اگر طفلی را بینی گوئی که آفتاب آمد  
 گو یا طفل را با تشبیه عین آفتاب گفتی لفظ آفتاب برائے قرص منور موضوع بود  
 طفل غیر موضوع له آنست استعمال نمودی فس علی بن ابی طالب قلم هم استعاره است  
 زبان موضوع است برائے پاره گوشت که در دهان است موضوع له این لفظ همون

در تائیکلی عدم بود نور وجود نمودارش فرمود ملائیک اَوَّل نظر بر وجود فرمودند سجد  
کردند آن سجد خدا بود سجد آب و گل سخن از حوزہ حوصلہ خارج افتاد باذکیہ  
میردن شد مصحح زبان زمین گفت گو باید بریدن -

### بسمیت

بیمزدگر ترا خدا بدور نیست | گفت کردیوانگان منظوریست

معذور دارید که از حد و گدگشتیم چه کنم جز این قدر بیان تشریح بسمیت  
و شوار بود خداست بخشنده است

اللهم ارزقنا نور اليقين واحفظنا عن التجاوز في التبين - تمهید براس  
شرح بیت چهارم و پنجم دانستن چند قواعد علم بیان مثل تشبیه و استعاره ضرورت  
پس اولاً بیان محل آن بطریق اختصار کرده میشود بدانکه تشبیه مانند کردن چیز است  
بچیز بی مثلاً زید مانند شیر است و شیر شبیه به لفظ مانند ادوات تشبیه  
صفت شجاعت که در میان زید و شیر هر دو یافت میشود و جنه شبیه نامیده شده  
توضیح لفظ موضوع است خاص براس موضوع مثلاً لفظ آفتاب مخصوص  
چرا که قرص منور و تابان که هر صباح از مشرق طلوع کند وضع شده است  
لفظ آفتاب موضوع قرص مذکور موضوع له اشترک یک صفت واجبیت  
بدون وجود اشترک صفتی یا صفات تشبیه باطل میشود باین سبب اشترک  
هست تابانی و خوبی که در آفتاب و هم در زید یافت میشود زید را با آفتاب تشبیه دانستن



## معنی بیت پنجم

بمی خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن | ساکن بتخانه باش و در دم آذری بکن

از خوردن می از دال عقل است عشق و محبت هم خانه بر انداز عقل است بدین مناسبت  
مراد از می بطریق استعاره عشق است لفظ خوردن ملائم مستعار منه است اعنی لازم می  
از می خوردن مراد از عشق و در زیدن است امری کند که می خور حاصل آن عشق و در است  
مصحف جسم خاکیت بدین مناسبت که غرض از انسان روح است نه جسم غرض از  
مصحف معنی است نه ادراک و محله اگر جسم انسان فانی شود روح قائم و باقی همچنان  
اگر ادراک مصحف دریده و پوسیده گردد حقیقت مصحف قائم و باقی شریک انسان از بطن انسان  
می باشد که از عالم ملکوت است نه از صورت جمال ظاهری و آرایش لباس و زیور  
عارضی همچنان شرف قرآن مجید از روی معنی است که وحی آسمانی و کلام الهی است  
نه از حرف و الفاظ و خط و حیا و ورق مطلا و علیه مفضل قرآن شریف را نه بطن  
قرار داده اندان للقرآن بطن الی تسعة بطون که معانی در معانی آن از اشارات  
و نکات ثانی درجه میرسد همچنان در جسم انسان نیز نه در جمله مخطوط است آن فی جسد  
ادم لمضعة و فی المضعة قلب و فی القلب فواد و فی الفواد روح و فی  
الروح نور و فی النور خفی و فی الخفی سر و فی السر نا ازین همه مناسبت  
که در جسم و در مصحف بطریق اشتراک میباشد اگر جسم را قرآن گوید چه عجب اینهم  
استعاره است غرض از موهن مصحف خوار و ناپسند و فانی نمودن جسم است کعبه

مضمون دل بطریق ترجمان زبان بیرون میدهد و از تشریح قلم هم بلا جنبش  
 زبان بطور ترجمان مضمون دل بیرون توان داد چنانکه اشترک این یک صفت  
 در هر دو موجود است قلم را بر زبان استعاره نمودن عادت ارباب بلا صفت بوده است  
 اینقدر که گفتیم برائے شرح ابیات کافیت اگر زیاده ازان خواهی از دیگر کتب  
 دریافت کن که اینجا اختصار ضرورت یافتیم

### شرح بیت چهارم

بطون کعبه شد هندو مسلمان گشت بزمایان	چو کفر از کعبه برخیزد کعب مانند مسلمانی
--------------------------------------	---

کعبه در بنجامر از رخساره محبوب است چرا که کعبه را مردم طواف میکنند اینجا که حسن  
 رخساره محبوبان جلوه کند مردمان نظر باز هم گرداگرد او هجوم میکنند گرداگردش درن  
 و طواف کردن هر دو یک است بسبب اشترک این یک صفت در هر دو رخساره  
 را با کعبه استعاره نمودند و بسبب کفر سیاه است خط سیاه محبوبان را از روی  
 استعاره هندو گفت مسلمان بے ایمان گشتن کنایه از بے حسن و بے رونق شدن  
 است در مصرع ثانی کفر و مدیدن خط است کعبه رخساره مسلمانی رونق و زیبائی باشد  
 پس میگوید که حسن و جمال امر دان از مدیدن خط زوال می پذیرد و حال را بر رخساره محبوب  
 خود خط سیاه و مدیدن رونق و زیبائی نماند مصرع ثانی بطور تیش میگوید که الحق کعبه محل  
 ظهور ابتدائے اسلام است اگر آنجا کفر خیزد مسلمانی کجا خواهد آمد یعنی رخساره صفائی و زیبائی  
 او واسطه حسن بود از مدیدن خط سیاه چگونه زایل نخواهد شد مخافیم

یارب این آرزوئے دیر نیست	آنچه از تو طلب کنم اینست
بمحببت بسوز سینۀ من	عشق کن لغت در خزینۀ من
آنکه برانده مراد من	بست در دست تو فواد من
عشق آموز این خوا مرا	بخش از جود خود مرا مرا
بظنیل رسالۀ دوستار	در هر شرع استوارم دار
خاطره خاک را احمد باش	جان نثار نبی امجد باش

کجا بودم و کجا افتادم غیر علامۀ شروع به مقصود میکنم گوش دار باطن انسان که محل  
 است تجانۀ ازان گشت که کافریت خود را عننی معبود باطل را در بتخانه صی جویید  
 و بی ابد عمارت الهی نشاء انداز ایزدی و اشتراق بوارقی سرمدی از مراقبات در باطن  
 خود میجوید و بنیاید پس کنایه اوساکن تجانۀ بودن دوام مراقبۀ است بر رفع خطورات  
 ما سوای مردم آزاری بدانکه هر نفس که آدمی رامی آید و میرود و جزوئی از عمر و نیست  
 عمر از مجموع انفاس مقررۀ انسان مراد است نه عمر دیگر است و انفاس دیگر مثلاً  
 اگر کسی را گویند که این کس خزانه دارد و غرض ازان آنست که بسیار درم دارد اگر یک  
 یک درم و سه خراج گرد و تا آنکه بیج نماند همه خزینۀ وی بر باد رفته باشد و خزانه  
 و سه همون درم بود و نه چیز دیگر پس دانسته باش آدمی را عمر از همه چیز  
 عزیز تر است چون عمر عزیز باشد لامحال هر نفس و سه هم عزیز بودن لازم آمد  
 نادان از نادان علی عزیز داشت تبیاشد فی الحقیقت هر نفس که جزو عمر است

دل میتوان گفت بناسبت اینکه کعبه محل عبادت ظاہری است دل محل عبادت  
باطنی بے استقبال کعبه عبادت کامل نشود همچنان تا آنکہ دل حاضر نباشد عبادت  
ناقص ماند کعبه را بیت اللہ میگویند دل را عرش میخوانند قلب المؤمن عرش  
اللہ تعالیٰ عرش در فارسی تخت است از اینجا از خویشان برید نیست اینجا از خویش  
رہبہ بن براسے رسیدن بہ کعبه سفر دور کردن از عیال برآدن محنت و مشقت کشیدن  
صرف مال کردن از آفات راہ امان یافتن لازم است همچنان براسے رسیدن  
بہ مقبرہ رل از دیار خود میخورد سفر کردن از خواہشات دنیائی برآدن بچ ریاضت  
کشیدن نقد رستی دہی: اختن از آفات ضرب نفس رتوبہ: راضی و راضیہ  
مراسبت فیما بین کہ بجز رتوبہ رتوبہ در آمد باین مناسبت دل را کعبه گفتن درست  
آمده و مراد از آنست کہ کعبہ نزد اہل ذنوب است ہنوز محبت الہی تعالیٰ رشتہ و جہش ہم  
ظاہر است۔

### مثنوی

دولت سمرندی عطای خداست  
اوز گوشتین فارغ السبال است  
دین و دنیا است زیر پا خارے  
ہر چہ است رست ذات خود الکریم است  
نیست جزوئی و گر دہستہ ترا

این محبت کہ نعمت عظمیٰ است  
یافت آنکس کہ صاحب اقبال است  
نیست اورا ازین و آن کارے  
ما سوا اللہ بچشم او عبد دم است  
خاطر این موبست طلب ز خدا

# ششوی

تا چند دلازبان درازی	طنلانه چه سود و دوا بازی
اقوال تبلیغ کار آید	احوال طلب کنی که شایه
احوال طریق اهل دین ست	اقوال صداع سامعین ست
یارب ز سخن جنوخ گروان	دل نبش ز اهل پوش گردان
آن دل که دلت در دنگا هست	شایسته براسه جلوه گاهت
خاطر چه سخن مراست زن	ببخود بنشین و خانه بشکن
در عروبه هشت ساعت ایدل	این شرح عزیز گشت حاصل
شد ختم بکلیت در آباد	این ملک همیشه در امان باد
بود از سن بجزرت محمد	یک بر نود و هزار دو و صد
صلواته و سلام بر محمد	بر آل و بر اهل بیت امجد

صلی الله علیه و آله و سلم

## خاتمة الطبع

پیش از این شوال المکرم ۱۳۱۰ هجری در مطبع شمسی حیدرآباد دکن با تمام محمد ابرار سیم خان  
اکبر آبادی میرایه طبع در بر کشیده مقبول طبایع روزگار گردید

عزیزست قایل بیت نفس را مردم گفته چہ کہ مردم مہمان سندرہ بخانہ برادران خود  
آمد و رفت میدارند انفس بخانہ تو مہمان شدہ می آیند برائے ہر شے غذائے  
لائق او مقررست اگر غذا سرد تر و تازہ می باشد دمی رید و از بے غذائی  
افسردہ و نزار گردد و بمیرد و بچنین غذائے نفس ذکر الہی است نفس از ذکر الہی  
تازہ و زندہ ماند و از بے غذائی افسردگی و مردگی پذیرد و مرست مہمان لازمست  
اکرم الضیف و لوکان کا فزا پس نفس را از ذکر الہی شادداشتن واجب  
آمد اگر بے غذا واپس کنی مردم از اریست۔

### خلاصہ معنی

عشق الہی درز۔

دل را بچبت الہی آشنا باز تا خواطر داسوا مر تفع شوند	جسم را ذلیل خور بلکہ فانی کن ہمیشہ مراقب باطن باش
یکدم را از ذکر الہی عنایہ گذار اینجا معنی ایات تمام شد انسان را لازم کہ در حجت الہی و ذکر دوام دلی اوقات و انفس عزیز خود را مقصوف دارد و سرمایہ زندگانی خود شمار و عالم مظہرات بالیت ذات در و ظاہر و ساری بیچ ذرہ از ذرات موجودات از فیضان وجود بے نصیب نیست او آفتاب نصفت النہارست تو خفاشی آفتاب چشم بینا پیدا کن تا بینی حاصل مدعا ہر چہ بینی از و غافل مباش اورا در مہمہ دریاب بہمہ دوست این سخن منہرست باقی ہمہ دوست۔	

















